

دور از اضطراب زیستن

به مناسبت درگذشت محمدعلی جمال‌زاده

علی‌اشرف درویشیان



محمدعلی جمال‌زاده در سال ۱۲۷۰ خورشیدی به دنیا آمد. پدری بی‌قرار و بی‌آرام داشت که شیفته‌ی مشروطیت بود. منبرها و محفل‌های پرشور پدر، یعنی سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی، برای محمدعلی نخواستند چنان جاذبه‌ای داشت که از شنوندگان و خوانندگان شیفته‌ی سخنان و آثار پدر شد.

در سال ۱۲۸۵ محمدعلی جمال‌زاده، پانزده ساله بود. در این سال مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را امضا کرد و مجلس افتتاح شد. روزی او همراه پدر به دیدار مظفرالدین شاه رفته بود که هنگام بازگشت، به محمدعلی جمال‌زاده و پدرش سوء قصد شد؛ اما هر دو جان سالم به در بردند. تأثیر وحشتناکی که این سوء قصد در آن نوجوان گذاشت یکی از عللی بود که او در شانزده سالگی به سفارش پدر گردن نهاد و از مهلکه‌ای که جان او را تهدید می‌کرد، در واقع از ایران گریخت و در لبنان به ادامگی تحصیل مشغول شد. ضربه‌ی سخت بعدی پس از چهارماه که از رفتن او گذشته بود روح و روان او را تکان داد و آزرده ساخت. پدرش به دستور محمدعلی شاه در زندان بروجرد، در سن چهل و شش سالگی کشته شد. پدری که عمیق‌ترین تأثیرات را در مناسب‌ترین ایام زندگی بر او گذاشته بود. سرنوست دردناک پدر، نگذاشت که او پس از آن، دور و بر مسائل مشکل‌آفرین بگردد و گزیدن کنج عاقبت را بر رو در رویی با جباران و ستمگرانی که هم‌چنان مردم کشورش را به خاطر عشق به آزادی، تار و مار می‌کردند، ترجیح داد؛ اما از آن‌جا که هنوز شور و حرارت سال‌های گذشته را از دست نداده بود، در سال ۱۲۹۳ خورشیدی به خاطر رابطه با «کمیته‌ی ملیون ایرانی» وقتی عازم بغداد بود؛ هنگام عبور از استانبول دستگیر شد و چند ماهی، سختی زندان را تحمل کرد. و نیز یک سال بعد تلاش کرد تا در سفری به کرمانشاه، قیابیل کرد و لر را بر ضد اشغالگران روس و انگلیس بشوهراند که موفق نشد. در سال ۱۲۹۵ به برلن رفت و با کمک تقی‌زاده و اعضای دیگر کمیته‌ی ملیون ایرانی، نشریه‌ی کاوه را منتشر کرد که نخستین مقاله‌ی او تحت عنوان «وقتی که یک ملت اسیر می‌شود» در آن چاپ شد.

در سال ۱۳۰۰ خورشیدی بود که داستان فارسی شکر است در شماره‌ی اول دوره‌ی جدید نشریه‌ی کاوه به چاپ رسید؛ اما پیش از آن مهم‌ترین کتاب خود را به نام گنج شایگان که در رابطه با اوضاع اقتصادی ایران است در آلمان منتشر کرده بود. در همین سال بزرگ‌ترین حادثه‌ی ادبی ایران اتفاق افتاد و آن انتشار کتاب «یکی بود یکی نبود» است. کتابی که نوید دوره‌ی تازه‌ای از ادبیات پیشرو ایران را می‌داد. در این ۹۰ سالگی که او در

سال ۱۳۱۵ بود که همسر مبتلا به حصبه‌اش در بیمارستانی در تهران بستری شد و صادق هدایت به دیدار و عیادت او و همسرش رفت. سال‌های زندگی بی‌درد در ژنو، آرام آرام او را

خارج از ایران زیست، تنها دو بار به ایران سفر کرد. بار اول در سال ۱۳۱۲ که به عنوان نماینده‌ی «سازمان بین‌المللی کار» به تهران آمد و با صادق هدایت و برخی از نویسندگان دیدار کرد. بار دیگر در

از مسائل واقعی و ملموس ایران دور کرد. به همین جهت در آثار انبوهش دیگر آن شور و حرارت اولیه به چشم نمی‌خورد. داستان‌هایی که می‌نوشت تبدیل به فرهنگی از گفتار و آداب و رسوم عامیانه شد که به جا و نابه‌جا، صرفاً به خاطر همان عامیانه بودنشان به کار برده می‌شد. علاوه بر کتاب‌هایش مقالات بسیاری برای چاپ در نشریات ایران فرستاد که جز در مورد چند اثر از صادق هدایت و نیز یک مقاله درباره‌ی «مدیر مدرسه» ی جلال آل احمد و دیگری «شومر آمو خانم» علی محمد افغانی، دیگر جز توجه به آثار کلاسیک و کهن ایران از قبیل شاهنامه‌ی فردوسی، مثنوی مولوی، اشعار و آثار سده‌ی و حافظ، نسبت به آثار دیگر نویسندگان ایران توجهی نشان نداد. او هرچند با اغلب نویسندگان جدید و معروف ایران دایماً مکاتبه داشت اما این نامه‌های خصوصی که گاه تعداد اندکی از آن‌ها در نشریات چاپ می‌شد، تأثیری در آثار نویسندگان جوان که از چنین نامه‌هایی بی‌خبر بودند، نگذاشت. بدون تردید نام محمدعلی جمال‌زاده، در ادبیات معاصر ما به عنوان نویسنده‌ای نواندیش و آغازگر، خواهد ماند. او در محافل بین‌المللی باعث اعتبار و آبرویی برای کشور ما بود؛ اما طی سال‌های بسیاری که در خارج زیست، نسبت به بسیاری از مسائل حیاتی و سرنوشت‌سازی که در میهن ما اتفاق افتاد، ساکت ماند. در طی این سال‌ها، شاعران و نویسندگانی در راه آزادی و به ثمر رساندن ایده‌ها و آرمان‌های شریف انسانی‌شان در بیدارگاه‌های مختلف به زندان‌های طولانی و اعدام محکوم شدند. و ما هیچ‌گاه در این باره چیزی از آن نویسنده‌ی ژنونشین که خود را شیفته و عاشق این مردم می‌دانست ندیدیم و نشنیدیم.

با تمام اختلاف عقیده‌ای که با زنده یاد جلال آل احمد، استاد دوران گذشته‌ام دارم، نمی‌دانم چرا با جوابی که به نقد جمال‌زاده بر «مدیر مدرسه» ی او نوشته است، احساس نزدیکی و توافق می‌کنم. پس از انتشار مدیر مدرسه، محمدعلی جمال‌زاده در سال ۱۳۳۷ در ژنو نقدی بر آن نوشت که در شماره‌ی دوم مجله‌ی راهنمای کتاب (تابستان ۱۳۳۷) چاپ شد. جلال آل احمد جوابی بر این نقد نوشت که این روزها با دوباره خوانی آن، با تمام اشکالاتی که می‌توان بر آن گرفت، باز هم حق را به جانب آل احمد می‌دهم. بد نیست فزاینده‌ی از نامه‌ی جلال آل احمد را در زیر بیاورم:

«شما با یکی بود یکی نبودتان مرا شیفته‌ی خود کردید. با درد دل میرزا حسینعلی احساس کردم زه زده‌اید؛ چون در آن به جنگ کس دیگری رفته بودید که می‌دیدید از خودتان کاری تر است. در «قلتش دیوان» از شما دل زده شدم؛ چرا که به نرخ روز نان خورده بودید. در «تیمارستان» دهن کجی به

● سال‌های زندگی بی‌دردسر در ژنو، آرام آرام او را از مسائل واقعی و ملموس ایران دور کرد. به همین جهت در آثار انبوهش دیگر آن شور و حرارت اولیه به چشم نمی‌خورد. داستان‌هایی که می‌نوشت تبدیل به فرهنگی از گفتار و آداب و رسوم عامیانه شد که به جا و نابه‌جا، صرفاً به خاطر همان عامیانه بودنشان به کار برده می‌شد.

آن دیگری کرده بودید که وقتی خودکشی کرد شما هم فراموش نکردید که از آن‌ور دنیا در تقسیم از تیه‌ی او ... شرکت کنید.»

«من اگر جای شما بودم، به جای این که راه هم‌چون رهروان بروم، همان ده بیست سال پیش قلم را غلاف می‌کردم، یا دست کم، قدم رنجه می‌کردم و سر پیری هم شده به وطن برمی‌گشتم و

● در طی این سال‌ها، شاعران و نویسندگانی در راه آزادی و به ثمر رساندن ایده‌ها و آرمان‌های شریف انسانی‌شان در بیدارگاه‌های مختلف به زندان‌های طولانی و اعدام محکوم شدند. و ما هیچ‌گاه در این باره چیزی از آن نویسنده‌ی ژنونشین که خود را شیفته و عاشق این مردم می‌دانست ندیدیم و نشنیدیم.

یک دوره‌ی کامل، درس را دوره می‌کردم. می‌بخشید که به زبان معلم‌ها می‌نویسم. عادت شغلی است، لابد می‌دانید که بچه مدرسه‌ای‌ها آخر هر سال درس‌هاشان را دوره می‌کنند. چه عیب دارد که سر کار هم یک بار بیایید و دو سه سالی از این آتش حظلی که هم دوره‌ی‌های شما و در ظل حمایت تلویحی سکوت امتثال شما، برای ما نخته‌اند بچسبید!»

«تنها گناه شما در چشم نسل جوان این است که از مقابل این صف‌گرگ‌های گرسنه‌گریخته‌اید و میدان را برایشان خالی گذاشته‌اید؛ تازه در مقابل چنین گناهی، شما پس از این همه اقامت در فرنگستان، باید فواید روحی اعتراف را دریافته باشید. این است قضاوتی که نسل جدید درباره‌ی شما پیرهای استخوان‌دار! استخوان‌های لای زخم، به هر صورت، من وقتی می‌بینم قلم شما بوی الرحمن گرفته است و ناله‌تان در هر ورقه‌ای که صادر می‌کنید، از این بلند است که ای وای در غیاب من فلان اتفاق افتاد و در زبان فارسی فلان تعبیر تازه متداول شد، تأسف می‌خورم.»

«چرا نمی‌نشینید و برای ما نمی‌نویسید که چرا از این ولایت گریختید و دیگر پشت سرتان را نگاه نکردید؟ باور کنید که شاهکارتان خواهد شد. شاید آن چه من گریز می‌نامم، در اصل گریز نبوده است و تسلیم بوده، یا چیزی شبیه به آن! و شما چه مدرکی برای تبرئه‌ی خود دارید؟»

«من می‌خواهم با انتشار چرن‌دیاتی از نوع «مدیر مدرسه» احساس کنم که هنوز نمرده‌ام - هنوز خفقان نگرفته‌ام - هنوز نگریخته‌ام. هر خری می‌تواند جانشین معلمی مثل من بشود. اما هیچ تنابنده‌ای نمی‌تواند به ازاء آن چه من در این میدان با این گوی، کرده‌ام کاری بکند یا دستوری بدهد. آن چه سر کار یک کار ادبی پنداشت‌اید، اصلاً ادبی نیست. کار بی‌ادبی است. و راستش را بخواهید، کار زندگی و مرگ است و به همین دلیل به جان بسته است. آن صفحات، لعنتی است ابدی! تفتی است به روی این روزگار! من دارم از درد فریاد می‌کنم و شما ایراد نیشغولی می‌گیرید که چرا رعایت نمی‌کند و با شش دانگش گوش ما را می‌خراشد؟»

بسیاری از مطالب این نامه برای ما تا زگی دارد. مخصوصاً برای معلم‌هایی که در این آب و خاک سال‌ها، پای تخته سیاه کلاس، گچ خورده‌اند و محرومیت کشیده‌اند. زندگی آل احمد در میهن‌اش مثل بسیاری دیگر از نویسندگان همواره همراه با اضطراب و دلواپسی بوده است. همین اضطراب باعث شد که او حتا نصف جمال‌زاده هم عمر نکرد. جمال‌زاده‌ای که صدوشش سال زیست، زیستنی دور از اضطراب. ■